

امروز شما

فروردین: امروز خودتان را از همه حسرت‌ها و پشیمانی‌هایی که شما را در برگرفته‌اند رها کنید. عذاب وجدان و ملامت کردن خودتان هیچ نفعی به حال شما نخواهد داشت. برای رهایی از انرژی و احساسات منفی که شما را در بر گرفته است پیش از هر کس دیگری روی خودتان حساب کنید.

اردیبهشت: امروز آتشی دارد در درونتان می سوزد که باید مواظب باشید آن را چطور به کار می گیرید. اگر احتیاط نکنید ممکن است بی آن که خودتان متوجه باشید، با احساسات و هیجانات شدید خود رفتاری متکبرانه و توهین آمیز نسبت به یکی از اطرافیان داشته باشید که خیلی هم برای شما شخص مهمی است.

خرداد: امروز باید سعی کنید واکنش‌های خود نسبت به رفتارهای دیگران را کنترل کرده و ظاهر خودتان را حفظ کنید. امروز رفتار شما نسبت به عشقتان با دیروز صد و هشتاد درجه فرق کرده است و بسته به این تغییر ممکن است این موضوع او را بی نهایت خوشحال و یا ناراحت کند.

تیر: امروز خودتان را از تمام محدودیت‌های ذهنی که برای خودتان ساخته اید رها کنید؛ تنها چیزی که دارد جلوی شما را می گیرد ذهن خودتان است. از شکست هیچ هراسی به دل راه ندهید زیرا شرایط به نفع شما هستند و به احتمال زیاد اوضاع طبق خواسته تان پیش خواهد رفت.

مرداد: امروز شاید در ارتباط برقرار کردن با دیگران با مشکل‌هایی روبرو شوید. رها کنید؛ تنها چیزی که آنها بی هیچ دلیل خاصی رفتارهای تند و خشن از خودشان نشان می دهند. سعی کنید به خاطر رفتارها و واکنش‌های دیگران زیاد خودتان را ناراحت نکنید.

شهریور: امروز شما در هر جمعی که قرار بگیرید گل سرسبد مجلس خواهید بود. تحولات بزرگی در زندگی شما در حال به وجود آمدن هستند و شما باید در اصول و نگرش‌های خود تغییراتی ایجاد کنید تا خودتان را با این شرایط جدید تطبیق دهید.

مهر: اعتماد به نفس شما در حال حاضر دارد بار دیگر افزایش پیدا می کند، اما تنها گفتن این که انجام هر کاری برایتان ممکن است کافی نیست و شما باید به تک تک کلماتی که به زبان می آورید ایمان قلبی داشته باشید تا تأثیری که انتظار دارید را از آنها بگیرید.

آبان: امروز سعی کنید وقت خود را با دوستان و عزیزانتان بگذرانید، اگر عزیز کمی هم ولخرجی کنید.

آذر: امروز اتفاقات غیر منظره زیادی در انتظارتان هستند که باید خودتان را هم از لحاظ جسمانی و هم از لحاظ روانی برای رویارویی با آنها آماده کنید. شاید در ابتدای کار کمی مردد باشید و ندانید چه کار باید بکنید، اما وقتی دست به کار شوید خیلی سریع و مقتدرانه عمل خواهید کرد.

دی: توجه وسواس گونه شما به جزئیات شاید به جلوگیری از برخی مشکلات احتمالی کمک کند، اما باعث هائیدن شما که نتوانید روی اصل کار تمرکز کنید. حواستان را خوب جمع کنید تا برای پرداختن به چیزهای که چندان هم مهم نیستند اصل قضیه از دستتان در نرود.

بهمن: عشق قدیمتان ممکن است امروز به طور ناگهانی پیدایش شود، اگر می‌خواهد چیزی را به شما بگوید به حرف هایش گوش کنید، اما این بار به جای احساس، با عقلمندان تصمیم بگیرید.

اسفند: امروز شما نیاز شدیدی به بیان برخی از احساسات خود حس می کنید، اما باید مواظب باشید که حرف هایتان را با هر کسی در میان نگذارید. یک دوست صمیمی و یکی از اعضای خانواده که از رازداری او مطمئن هستید را برای این کار انتخاب کنید.

گفت و گوی اختصاصی با خانواده شهید مدافع حرم، مهدی قاضی خانی

با کویکیو بس است برگردد/ماجرای کلاه صورتی رنگی که نهال از رهبر خواست. دلشان یک جور غریبی تنگ است؛ دلنگی را از چشم‌های فاطمه قاضی‌خانی می‌خوانم؛ وقتی هر جای مصاحبه به اسم همسر شهیدش می‌رسد، سرخ می‌شوند و پر از اشک. دلنگی را در شیطنت‌های کودکانه بچه‌هایش می‌بینم؛ محمدتین، نهال و محمدیاسین که یک‌جا آرام و قرار ندارند. مدام این طرف و آن طرف می‌روند و به همه جا سرک می‌کشند.

به گزارش جام‌جم آنلاین، تقویم زندگی این خانواده، از ۱۶ آذر ۹۴ یک جور دیگری ورق خورده، تا قبل از آن همه چیز بود، هوا بود و زمین بود و آب بود و غذا بود و یک سقف بالای سرشان. حالا هم همه چیز هست، هوا هست و زمین هست و آب و غذا. حتی همان سقف بالای سرشان. اما «بابا» نیست... نبود بابا را بچه‌ها خوب فهمیده‌اند. دلنگی که می‌شوند شیطنت‌هاشان بیشتر می‌شود، آقدر که غرق شوند در دنیای پرهیاهوی کودکی و فراموش می‌کنند جای خالی بابای قهرمان‌شان را.

نشستم روبه‌روی خانواده شهید مدافع حرم «مهدی قاضی‌خانی»؛ خانواده‌ای که دختر کوچک‌شان سال گذشته در دیدار خانواده‌های مدافع حرم با مقام معظم رهبری از ایشان کلاه صورتی رنگ خواست و دو روز بعد این کلاه به دستش رسید. همان نهالی که فیلم شیرین‌زبانی‌هایش با مقام معظم رهبری، هنوز هم در دنیای مجازی، داغ و پرطرفدار است.

آنچه می‌خوانید گفت‌وگوی ما با خانواده شهید مدافع حرم مهدی قاضی‌خانی است که البته با آیین تقدیر از آنها توسط مدیرمسئول جام‌جم همراه بود.

خانم قاضی‌خانی کی با همسرتان ازدواج کردید؟

ما آخرهای سال ۸۵ عقد کردیم، سالروز ازدواج حضرت علی(ع) و حضرت فاطمه(س). بعد یک سال بعد هم درعید غدیر ازدواج کردیم و رفتیم سرخانه و زندگی خودمان.

با هم فامیل بودید؟

نه ما همشهری بودیم. اهل یکی از روستاهای همدان. آنجا بیشتر خانواده‌ها فامیل شان قاضی‌خانی است.

چه خصوصیاتی در ایشان دیدید که به خواستگاری شان جواب مثبت دادید؟

من وقتی برای اولین بار آقا مهدی را دیدم، با اینکه تازه ۲۰ ساله شده و سربازی را تازه تمام کرده بود، اما هیبت مردانه‌ای که داشت نظرم را جلب کرد. ته ریش کمی گذاشته بود و اولین چیزی که به چشم آمد، دست‌های پینه بسته و کارگری‌اش بود، که نشان می‌داد چه آدم زحمت‌کشی است. همین موضوع به دل من نشست...

حتی روزی هم که آمدند خواستگاری، پدرشان در مجلس خواستگاری گفت: مهدی تو سنا کم است، خودت تصمیم به ازدواج گرفتی، من به عنوان پدر پشتوانه‌ات هستم، کمکات می‌کنم، اما باید خودت روی پای خودت بایستی. ایشان هم قبول کردند. حتی همان روز خواستگاری، بدون گل و شیرینی آمده بودند، چون می‌خواستند دست‌شان توی جیب خودشان باشد. اما در همان جلسه حرف‌هایی زنده که برای من از هر گلی خوشبوتر و از هر شیرینی‌ای شیرین‌تر بود.

پس زندگی‌تان را خیلی ساده شروع کردید؟

بله... خیلی ساده. ما حتی برای عروسی طلا نخریدیم. آن موقع آقا مهدی با من صحبت کرد و گفت که اگر ما طلا بخریم خیلی وسیله‌ها را نمی‌توانیم بخریم و عقب می‌افتیم. من هم قبول کردم چون هدفم زندگی بود؛ زندگی با آرامش.

شغل همسرتان چه بود؟

همسر شغلش آزاد بود در کار ضایعات فعالیت می‌کرد. به اندازه خودمان درآمد خوبی داشتیم و زندگی آرامی را می‌گذرانیدیم. آقا مهدی همیشه وجود بچه‌ها را باعث برکت زندگی‌مان می‌دانست، می‌گفت این سه تا بچه برای زندگی ما خیر و برکت آورده‌اند. برای این حرفش هم دلیل داشت، ما تا قبل از تولد بچه‌ها هیچ وسیله نقلیه‌ای نداشتیم. اما وقتی که محمدتین به دنیا آمد نیشان خریدیم، وقتی نهال به دنیا آمد پراید خریدیم و محمدیاسین که به دنیا آمد زمین کشاورزی خریدیم و مهدی می‌گفت همه اینها از برکت حضور بچه‌هاست.

چطور شد که در این شرایط و با این زندگی آرام، به فکر مدافع حرم شدن افتادید؟

مهدی همیشه به فکر شهادت بود، وقتی از ماجرای سوریه مطلع شد، انگیزه‌اش برای رفتن بیشتر شد. با اینکه سال ۹۴ اعزام شد اما از سه سال قبل‌تر، در تکاپوی رفتن بود و قسمت‌اش نمی‌شد.

یعنی شما را در جریان گذاشته بود؟

بله از همان اول آمد و گفت که اگر با اعزام موافقت کنند دوست دارم برای دفاع از حرم حضرت زینب(س) به سوریه بروم. بعد در چند مرحله آموزشی شرکت کرد، یعنی اینقدر برای رفتن اراده داشت و عزم‌اش قوی بود که من مطمئن بودم هیچ چیزی جلودارش نیست.

چرا اعزامش این همه طول کشید؟

هربار یک مانعی سرراهش پیش می‌آمد. اما این اواخر، انگار خداوند واقعا او را طیبید و عاشق شد که با خودش برد تا شهید شود. من مطمئنم این اتفاق افتاد تا راه بالاخره برای مهدی باز شد. مهدی وقتی دید که از هردی می‌زند برای اعزام انتخاب

نمی‌شود، رفت همان راهی را امتحان کرد که رزمندگانی دفاع مقدس انجام می‌دادند. مثل همان‌ها که شناسنامه شان را برای اعزام دستکاری می‌کردند. مهدی هم شناسنامه‌اش را دستکاری کرد و سه تا بچه را کرد یک بچه تا اعزام شود.

با رفتن‌اش مخالفت نکردید؟ بالاخره سه تا بچه قد و نیم قد داشتید و این موافقت تصمیم کوچکی نبود.

باور کنید دل کند از مرد جوانم که هنوز ۳۰ سالش هم نشده بود برایم سخت بود اما وقتی شور و شوقش را برای رفتن دیدم دهانم بسته شد. مهدی مردی بود که همیشه به من و بچه‌ها ابراز علاقه می‌کرد. رابطه صمیمانه‌ای با بچه‌ها داشت. بچه‌ها همیشه از سر و کول او بالا می‌رفتند. حتی محمدیاسین اینقدر عادت کرده بود روی شانه‌های پدرش بنشیند که هنوز هم وقتی یکی از دوستان آقا مهدی به خانه ما می‌آید سریع می‌رود روی دوش او



نمی‌شوند. اولین باری که ایشان موضوع رفتن را مطرح کردند، من حال غریبی پیدا کردم. حتی به خاطر اینکه یک‌جورهای منصرفش کنم گفتم چطور دلت می‌آید از این بهشت کوچکی که تازه ساخته‌ام دل بکنی و بروی؟ (منظورم همان زمینی بود که با تولد محمدیاسین خریده بودیم) مهدی انگار اصلا صدای من را نمی‌شنید. تصمیم‌اش را گرفته بود و من همان موقع فهمیدم که کوه هم جلودار اراده‌اش برای رفتن نیست.

درباره دلایل‌شان برای رفتن با شما صحبت می‌کردند؟

در وصیت نامه شان نوشته اند می‌خواستند نشان بدهند که این فرمایش امام حسین(ع) که ما در دفاع از اسلام از جان و مال و همسر و فرزندمان می‌گذریم، هنوز هم بعد از ۱۴۰۰ سال طرفدار دارد. الان هم از این که همسرم رفته و شهید شده پیشمان نیستم. خیلی وقت‌ها با خودم فکر می‌کنم اگر من و بقیه همسران شهدای مدافع حرم نمی‌گذاشتیم آنها بروند، از آنها دل نمی‌کنید، خیال‌شان را از بابت خانه و بچه‌ها راحت نمی‌کردیم، ما هم که امام حسین(ع) را تنها گذاشته بودیم. امام حسین(ع) بود و هفتاد و دو تن. خوشحالم که ما هم جزو یاران اهل بیت شدیم. همین‌هاست که به من آرامش می‌دهد. در این مدتی که از شهادت همسرم گذشته، هر بار وقتی به زندگی مشترکمان نگاه

حساب همه این‌ها را با خودم کرده بودم. بلند شدم بچه‌ها را حمام بردم، حتی در زندگی‌اش همیشه حرف شهادت بود. هر موقع مسافرتی می‌رفتم جای سربازی می‌رسیدیم می‌گفت: از من عکس بندها! تر و تمیز ببیند. بعد به بچه‌ها لباس تمیز پوشاندم و رفتیم دم خانه پدرآقامهدی. اما آنجا که رسیدیم دیدم چقدر مهمان آمده. همان موقع با خودم گفتم که این یک چیزی بالاتر از زخمی شدن است. بعد وارد خانه که شدم فهمیدم مهدی شهید شده... اما حس کردم که نباید گریه کنم... واقعا هم گریه نکردم... یک مدت کوتاهی که گذشت به خودم و همسرم افتخار کردم با خودم گفتم مهدی وقتی بود پشتوانه من بود الان هم با شهادتش پشتوانه من است... بعد انگار سبک شده باشم نشستم و گریه کردم...

سوریه که بود با هم در ارتباط بودید؟

زیاد نه. هفته‌ای یکی دوبار زنگ می‌زد. با اینکه صدای انفجار می‌آمد اما من انگار گوش‌هایم بسته شده بود این‌ها را نمی‌شنیدم، زبانم بسته شده بود حتی نمی‌توانستم بگویم آنجا که هستی اوضاع خطرناک است؟... فقط از بچه‌ها حرف می‌زدیم. قبل از شهادتش هم چند شب بود که تماس نگرفته بود و من خیلی نگران بودم. دیدم محمدیاسین توی خواب خیلی بی‌قرار است و راحت نفس نمی‌کشد. فکر کردم مریض شده اما دیدم که تب ندارد. نشستم بالای سرش و گفتم محمدیاسین چی شده که اینقدر بی‌قراری؟ همان موقع به دلم افتاد که نکند برای آقامهدی اتفاقی افتاده باشد...

برای شما از سوریه و جنگ تعریف می‌کرد؟

چیز خاصی نمی‌گفت، فقط می‌دانستم که آنجا تیربارچی است. دوستانش می‌گفتند که هر بار که بلند می‌شد، خیلی از داعی‌ها را به هلاکت می‌رساند.

کجا شهید شدند؟

از شهر حلب.

در نحوه شهادت ایشان خبر دارید؟

بله... دوستانش گفتند که یکی از هم‌زمان‌شان به اسم قادر زخمی می‌شود و آقا مهدی برای کمک به او می‌رود تا او را به عقب برگرداند اما خودش از ناحیه پهلو به شدت زخمی می‌شود.

چطور خبر شهادت را شنیدید؟

دوروز بعد مطلع شدم. وقتی در تدارک سفره نذری برای بازگشت مهدی بودم، دیدم که برادرشهرم آمد دم خانه ما. خیلی تعجب کردم چون هیچ وقت بدون زن و بچه‌ها نمی‌آمد. گفت: زودباش بچه‌ها را آماده کن برویم خانه پدرم مهدی را آورده‌اند، مهدی زخمی شده...

چه حسی پیدا کردید؟

باورکنید من این جمله را شنیدم اما اصلا ناراحت نشدم. چون وقتی مهدی می‌رفت

از نگاه دوربین دیروز، همه آمدند و فلسطین را فریاد زدند



جشنواره‌های عجیب در اسپانیا



موسیقی در دست دارد از روی بندیکت شانزدهم (رهبر پیشین کودکان می‌پرد. طبق خرافات، همانطور که مرد از روی کودکان می‌پرد، شیاطین را از آنها و خانواده هایشان دور کرده و با وی معتقد بود غسل تعمید می‌تواند روح گناه را از کودکان خود همراه می‌کند و خانواده‌ای که کودک خود را در این مراسم بزداید، فستیوال «ال کالچو» نخستین یکشنبه پس از جشن «کوریس» ریشه‌های این سنت همواره کریستی» کاتولیک‌ها برگزار می‌شود.

پاپ می‌شود.

برخی کاتولیک‌های اسپانیا معتقدند با پریدن از روی کودکان می‌توان روح شیاطین را از آنها دور کرد.

این جشنواره در شهر «کاستریلو دی مورسیا» واقع در شمال اسپانیا برگزار می‌شود. نوزادانی که طی ۱۲ ماه گذشته متولد شده اند روی تشکی قرار گرفته و مردی با لباس زرد و قرمز (نماد شیطان) در قرون وسطا داشته و هدف از

آن دور کردن شیاطین و گناه از نوزادان و تضمین زندگی شاد و سرشار از آرامش برای آنها است.

این جشنواره در شهر «کاستریلو دی مورسیا» واقع در شمال اسپانیا برگزار می‌شود. نوزادانی که طی ۱۲ ماه گذشته متولد شده اند روی تشکی قرار گرفته و مردی با لباس زرد و قرمز (نماد شیطان) در قرون وسطا داشته و هدف از